

موتیف تلمیحی یوسف (ع) در غزلیات صائب تبریزی

سارا لطیفیان* / حسن سلطانی کوهبنانی** / محمدتقی جهانی***

چکیده

صائب تبریزی بزرگ‌ترین شاعر غزل‌سرای سبک هندی است. حضور عناصر تکرارشونده یا موتیف‌ها در غزل او می‌تواند حکایتگر ذهنیت شاعر و نیز تصویری از جریان‌های فکری و اندیشگی زمانه او باشد. موتیف یوسف با بسامد ۹۳۷ بار، پرکاربردترین موتیف تلمیحی شعر او محسوب می‌شود. شاعر از این موتیف برای بیان اندیشه‌ها و ذهنیت‌های متعددی سود جسته است و برای ملموس کردن هریک از این اندیشه‌ها، قصه یوسف و عناصر آن را به کار گرفته است. هدف این پژوهش آن است که کارکردهای عرفانی موتیف یوسف را بررسی و تحلیل کند. جمع‌آوری مطالب در این تحقیق به شیوه کتابخانه‌ای و تحلیل‌های آن هم به روش توصیفی-تحلیلی بوده است. بدین منظور، پس از استخراج ابیات مربوط، توضیح و تحلیل معنا و کارکردهای موتیف، عناصر قصه یوسف را بر اساس سیر روایت قصه در قرآن کریم طرح کرده و سپس کارکردهای عرفانی هریک از عناصر را با توجه به همان سیر روایت قرآن کریم بررسی و تحلیل کرده‌ایم. از مجموع بررسی و تحلیل چنین برمی‌آید که شاعر از موتیف تلمیحی قصه یوسف برای بیان مفاهیم و مباحث متعدد عرفانی از جمله تضاد عقل و عشق، تجلی، سیر و سلوک عرفانی، ریاضت، صبر، عشق و حسن استفاده کرده و البته به کارکردهای متناقضی نیز رسیده است؛ به خصوص در موضوع عشق و حسن، ریاضت و غرور و عشق و تجلی.

کلیدواژه: بینامتنیت، موتیف تلمیحی، یوسف (ع)، صائب.

* دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه ایلام، ایلام، ایران

** استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه ایلام، ایلام، ایران (نویسنده مسئول) h.soltani@ilam.ac.ir

*** استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه ایلام، ایلام، ایران

تاریخ وصول: ۱۴۰۰/۰۱/۲۴ - پذیرش نهایی: ۱۴۰۰/۱۱/۰۴

۱. مقدمه

موتیف^۱ در اصطلاح‌نامه‌های ادبی به بن‌مایه، مایه تکراری و نقش‌مایه ترجمه شده است. این واژه در علوم و فنون و هنرهای مختلف کاربرد دارد و نویسندگان هر رشته مطابق زمینه کاری خویش آن را تعریف کرده‌اند. در مطالعات نقد ادبی امروز، «موتیف و کارکرد آن یکی از سرفصل‌های مهم در بررسی آثار و سیر اندیشه صاحب اثر، تحلیل سطح محتوایی اثر، دریافت رابطه فرم و محتوا و بررسی کیفیت این رابطه است» (تقوی، ۱۳۸۸: ۸). در ادبیات، به‌ویژه ادبیات داستانی و نقد ادبی، معانی مختلفی برای آن ذکر شده است. از مجموع این تعاریف چنین برمی‌آید که بن‌مایه، عنصر، حادثه، سخن، مطلب، موضوع یا مضمونی است که در تمام ادبیات یا همه آثار کسی یا یک اثر خاص او مدام تکرار می‌شود (رضایی، ۱۳۸۲: ۲۱۴) و عناصری را شامل می‌شود که علاوه بر صفت تکرار شوندگی، معنی آفرین (پارسانسب، ۱۳۸۸: ۲۶)، چیره و غالب در متن، حساسیت‌برانگیز (تقوی، ۱۳۸۸: ۲۳) و مؤثر در القای معانی و تشخیص یافته (فلکی، ۱۳۸۲: ۹) هستند. از نگاه ژرار ژنت^۲، بن‌مایه‌ها، مضمون‌ها و کلمات کلیدی، نظام سازنده اثر ادبی را شکل می‌دهند. هنرمند یا مؤلف عناصر یا نظام بسته ادبی را اخذ می‌کند و آن‌ها را در اثر ادبی آرایش می‌دهد (آلن^۳، ۱۳۸۵: ۱۴۱).

بر اساس معیارهای متفاوت، موتیف را به انواع مختلفی دسته‌بندی کرده‌اند: موتیف‌های واژگانی، تصویری، پویا، ایستا، تلمیحی، رمزی، نمادین و ...

موتیف تلمیحی بخشی از معنا یا درون‌مایه اثر با تلمیح به قصه، آیه یا حدیث است که مهم‌ترین ویژگی آن تکرار شوندگی، معنی‌افزایی و هدایتگری برای رسیدن به لایه‌های متن و سیر اندیشه صاحب اثر است (یوسفی، ۱۳۹۰: ۱۹).

1. Motif
2. Gerard Genette
3. Graham Allen

صائب مانند بیشتر شاعران ادب فارسی، در غزلیات خود از موتیف‌های تلمیحی انبیا و پیامبران الهی^۱ استفاده کرده است. از میان موتیف‌های قرآنی، بیشترین کاربرد مربوط به قصه یوسف (با بسامد ۹۳۷) است. صائب از این تلمیح اسطوره‌ای (دینی) در خلق تصاویر هنری و زیبا برای بیان مباحث معنوی و عرفانی بهره برده است. وی «به‌وسیله این تصاویر هنری، میان امور به‌ظاهر متفاوت مانند عرفان و تجربیات عرفانی و اسطوره رابطه برقرار می‌کند» (گل‌بابایی اصل، ۱۳۹۹: ۳۴۹).

هرچند همه شعرا از این قصه در اشعار خود بهره برده‌اند، این حجم از تکرار این موتیف (در مقایسه با سایر انبیا و اولیا) در شعر صائب تأمل‌برانگیز است.

همان‌طور که می‌دانیم، هر چیزی به خودی خود موتیف نیست؛ اما وقتی هنرمندی یک عنصر خاص را در اثر خویش تکرار می‌کند، می‌خواهد با این تأکید و تکرار حساسیت مخاطب را برانگیزد و جایی در ذهن مخاطب را نشانه بگیرد یا نکته‌ای را با او در میان بگذارد. صاحب اثر با این کار تأکید می‌کند که علتی پشت این تکرار است. اینکه شاعر از میان داستان‌های مختلف و ابزار و عناصر متفاوت، دست به انتخاب می‌زند و داستان خاصی را بیشتر به کار می‌گیرد، می‌تواند به روزگار او، احوال شخصی و دغدغه‌های ذهنی وی مرتبط باشد. بررسی موتیف‌های شعر صائب جنبه‌هایی از زندگی شخصی او را روشن می‌کند که از دید تذکره‌نویسان مغفول مانده است. علی‌رغم شخصیت موجه و پذیرفته‌شده صائب و رعایت و دعوت وی به ارزش‌های اخلاقی و رواج آن‌ها، بسامد فراوان موتیف حسادت برادران یوسف (ع) در غزلیات وی نشانگر مسئله‌ای در روابط اجتماعی و ارتباط او با جامعه عصر خویش بوده است.

۱. بسامد موتیف‌های تلمیحی انبیا در غزلیات صائب تبریزی: آدم: ۸۱، ابراهیم: ۴۱، اسماعیل: ۲، ایوب: ۹، خضر: ۶۲۵، داوود: ۳۷، سلیمان: ۳۷۷، صالح: ۲، عیسی: ۴۷۷، محمد: ۲، موسی: ۷۴، نوح: ۵۹، یعقوب: ۱۴۵، یوسف: ۹۳۷ و یونس: ۱ مورد.

روشن است که هر شاعر برای عناصری که در شعر خویش به کار می‌گیرد، قصد و غرضی دارد و دیگر آنکه این عناصر را خود آفریده یا از جایی اخذ کرده یا عناصر متعددی را درهم آمیخته و نتیجه مورد نظر خود را از آن‌ها بیرون کشیده است. این نوشتار با دو هدف اساسی و عمده شکل گرفته است؛ یکی اینکه، موتیف تلمیحی یوسف و عناصر وابسته آن را همراه با کارکردهای عرفانی‌اش در غزل صائب تحلیل و بررسی کند و دیگر آنکه، ضمن طرح موتیف تلمیحی یوسف و عناصر وابسته و کشف روابط بینامتنی آن و نسبت جنبه‌های متعدد آن با شخصیت صائب و عصر او، به دریافتی دقیق از اندیشه‌ها و افکار و جریان زندگی صائب و عصر او و ویژگی‌های شخصیتی او دست یابد. البته روشن است که کارکردهای این قصه در غزلیات صائب فراوان و متعدد است؛ اما این پژوهش همان طور که گفتیم، فقط به کارکردهای عرفانی می‌پردازد.

۲. پیشینه پژوهش

قبل از این پژوهش، محققان دیگری درباره تلمیحات دیوان صائب و قصه یوسف در غزلیات صائب سخن گفته‌اند؛ از جمله منوچهر اکبری (۱۳۸۰) در مقاله «جمال یوسف (ع) در آینه خیال صائب»، تنها به انعکاس تلمیحات مربوط به زندگی یوسف و خط سیر زمانی روایت قصه یوسف در غزلیات صائب پرداخته است. همچنین جلال عباسی (۱۳۹۷) در مقاله «تحلیل روابط بینامتنی قرآن و غزل‌های صائب بر اساس نظریه ژنت» به تجلی قرآن (واژه‌ها، اصطلاحات، مباحث اعتقادی و اخلاقی، احکام شرعی و داستان‌ها) در غزلیات صائب و شیوه‌های ایجاد روابط بینامتنی (صریح، واژگانی، ضمنی، فکری و جهان‌بینی) غزلیات صائب با قرآن کریم و بازتاب مضامین آن در شعر صائب پرداخته و سپس به‌عنوان نمونه، داستان سه پیامبر (آدم، ابراهیم و نوح) را از منظر بینامتنیت ضمنی بررسی کرده است. محمد خاکپور (۱۳۹۶) در مقاله «پژوهشی در تلمیحات شعر صائب و تصرفات وی در آن» به تلمیحات (سامی، ایرانی، عرفانی،

یونانی و چینی) و اهداف صائب از کاربرد این تلمیحات (مضمون‌پردازی، اغراق و اسلوب معادله) و تصرّفات وی در آن‌ها پرداخته است. در مقاله «اثرپذیری دیوان صائب تبریزی از قرآن کریم» از محمد حجّت (۱۳۸۷)، به استخراج ابیاتی پرداخته شده که متعلّی به آیه‌ای از قرآن بوده است. چند مقاله و پایان‌نامه دیگر هم در زمینه داستان پیامبران در غزلیات صائب نوشته شده که به صورت مختصر ضمن کار خود، به قصه یوسف نیز اشاره کرده‌اند.

این تحقیقات نشان می‌دهد پژوهشگران از جنبه‌های خاصی به موضوع مورد بحث پرداخته، برخی هم به صورت جزئی به ماجرای زندگی یوسف اشاره کرده و برخی هم تنها چند جلد خاص از دیوان را بررسی کرده‌اند که هر کدام به دلایلی که گفتیم، خارج از محدوده این پژوهش محسوب می‌شوند. بنابراین تاکنون کسی از این منظر و به صورت خاص و ویژه به اشعار صائب ننگریسته است.

این پژوهش بر اساس روش توصیفی-تحلیلی و کتابخانه‌ای است که ابتدا تمام ابیات دیوان صائب تبریزی (به کوشش محمد قهرمان) را مطالعه کرده، ابیات مربوط به موتیف یوسف را استخراج نموده و سپس به تحلیل آن‌ها پرداخته‌ایم.

۳. یوسف (ع)

یوسف (ع) از انبیای معروف بنی‌اسرائیل و یکی از دوازده فرزند یعقوب (ع) است که حُسن او شهرت جهان‌گیر داشت. قصه زندگی او در قرآن با تعبیر احسن‌القصص^۱ آمده است. در شعر صائب نیز به عناصر زیادی از این قصه توجه شده است. بخشی از این عناصر، مواردی هستند که بینامتنیت قرآنی دارند و در قرآن کریم به آن‌ها اشاره گردیده است؛ از جمله حسادت برادران یوسف و اینکه او را به چاه افکندند^۲ و پیش پدر رفتند و گفتند که یوسف را گرگ دریده و پیراهن خونینش را به وی نشان

۱. نحن نُقِصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقِصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَ إِن كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ (یوسف: ۳).

۲. فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَ أجمعُوا أَن يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَاتِ الْجُبِّ... (یوسف: ۱۵).

دادند.^۱ کاروانیان یوسف را از چاه برآوردند^۲ و او را به بهای اندکی فروختند.^۳ عزیز مصر او را از بازار برده فروشان خرید.^۴ عشق زلیخا به یوسف که از او تمنای وصال داشت^۵ و با عدم تمکین یوسف، زلیخا وی را متهم به خیانت کرد و به زندان افکند.^۶ خواب گزاری یوسف که به روشنی خواب عزیز مصر را تعبیر کرد و عزیز مصر او را بنواخت و ملک مصر را بدو سپرد.^۷ یوسف به عزیزی و سلطنت مصر رسید و یعقوب که از شدت گریه در فراق یوسف بینایی خویش را از دست داده بود^۸، با شنیدن بوی پیراهن یوسف، بینایی خود را بازیافت^۹؛ اما بخشی دیگر، عناصری هستند که بینامتنیت قرآنی ندارند و برگرفته از متون تفسیری و قصص پیامبران هستند؛ مانند گریه کردن یعقوب، سیلی خوردن یوسف^{۱۰} از برادرانش و فروختن یوسف توسط آنها که در قرآن کریم از آن سخنی به میان نیامده است.

۱. قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَ تَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّبُّ وَ مَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَ لَوْ كُنَّا صَادِقِينَ (یوسف: ۱۷).
۲. وَ جَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَى دَلْوَهُ قَالَ يَا بُشْرَى هَذَا غُلَامٌ وَ أَسْرَوْهُ بِضَاعَةً وَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ بِمَا يَعْمَلُونَ (یوسف: ۱۹).
۳. وَ شَرَوْهُ بِنَمْلٍ بِخَسِّ دِرْهَمٍ مَعْدُودَةٍ وَ كَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ (یوسف: ۲۰).
۴. وَ قَالَ الْوَلَدِيُّ اشْتَرْتَهُ عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَكَلْدًا... (یوسف: ۲۱).
۵. وَ رَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَ غَلَقَتْ الْأَبْوَابَ وَ قَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ (یوسف: ۲۳).
۶. ثُمَّ بَدَأَ لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوْا الْآيَاتِ لَيْسَجُنَّهُ حَتَّى حِينٍ (یوسف: ۳۵).
۷. وَ قَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ أَسْتَخْلِصُهُ لِنَفْسِي فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ. قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ (یوسف: ۵۴-۵۵).
۸. وَ تَوَلَّى عَنْهُمْ وَ قَالَ يَا أَسْفَى عَلَى يُوسُفَ وَ ابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزَنِ فَهُوَ كَظِيمٌ (یوسف: ۸۴).
۹. فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا... (یوسف: ۹۶).
۱۰. برادرانش از پس او درآمدند و هر یکی بر قفای او زدند و دشنام دادند و هر کسی می زدش (نیشابوری، ۱۳۸۶: ۸۷).

۴. موتیف تلمیحی

در نوشتار حاضر، موتیف تلمیحی یوسف و عناصر همراه آن در ذیل عناوین کلی:
حُسن یوسف، یوسف و اخوان، یوسف و چاه، یوسف و زلیخا، یوسف و پادشاهی
مصر، یوسف و یعقوب و حُسن یوسف می‌آید که هرکدام ناظر به بخشی از دوران
زندگی یوسف و اندیشه‌های عرفانی صائب است.

۴-۱. حُسن یوسف

حُسن و زیبایی یوسف مشهور است؛ چنان‌که در قرآن کریم هم از او با تعبیر «مَلَكٌ
کریم»^۱ یاد می‌شود. صائب به زیبایی و نیکویی حضرت یوسف و حُسن عالم‌سوز
یوسف اذعان کرده، او را مظهر حُسن و جمال می‌داند و بین صفای دل و دنیا و چهره
یوسف ارتباط برقرار کرده است و می‌گوید: از زمانی که دل را مصفاً کردم و سینه‌ام را
از کدورات زدوده‌ام، جهان پرنور و خاک یوسفزار شده است:

شد جهان پرنور تا دل را مصفاً ساختم

خاک یوسفزار شد تا سینه را پرداختم (۵۳۲۸/۱)^۲

و سپس به این اندیشه عرفانی می‌پردازد که دل تیره دنیا را تیره و تار می‌بیند؛ اما کسی
که دلش مصفاًست، جهان برای او در اوج زیبایی (یوسفستان) است:

از دل تار است در چشم تو دنیا بی صفا

یوسفستان است عالم دل مصفاً کرده را (۲۰۶/۷)

زیبایی عاشق منجر به پرده‌داری و رسوایی معشوق می‌شود؛ همان‌طور که زلیخا
نتوانست عصمت خویش را پاس دارد:

حُسن عالم‌سوز یوسف چون براندازد نقاب

نیست ممکن پاس عصمت از زلیخا داشتن (۶۰۲۵/۲)

۱. آن‌گاه که دیدندش بس بزرگش یافتند و دستانشان را بریدند و گفتند پناه بر خدا! این آدمیزاده نیست، این جز
فرشته‌ای گرامی نیست (یوسف: ۳۱).

۲. ارجاع ابیات بر اساس دیوان صائب تبریزی به کوشش محمد قهرمان انجام شده است. شماره سمت راست،
شماره بیت در غزل و شماره سمت چپ، شماره غزل در دیوان است.

صائب در اشعارش ۱۰۲ بار (از مجموع ۹۳۷ بار) از یوسف با عنوان ماه کنعان و ۷۳ بار با تعبیر ماه مصر نام می‌برد:

کار موقوف به وقت است که چون وقت رسید

خوابی از بند رهانید مه کنعان را (۵۴۱/۲)

به یک گواه لباسی که ماه مصر آورد

سیاه کرد رخ دعوی زلیخا را (۵۸۵/۹)

صائب یوسف را نمادی از حُسن دانسته، محبوبش را چون ماه کنعان می‌داند که آینه‌رویان چرخ‌واله و شیدای زیبایی او هستند:

نظر کن در ترازو داری آن خورشید تابان را

اگر در پلّه میزان ندیدی ماه کنعان را (۴۰۰/۱)

آینه‌رویان چرخ‌واله حسن تواند

قافله مصر را یوسف کنعان تویی (۷۰۰۷/۶)

غیر از اینکه محبوب او چون یوسف است، با تعبیر یوسفزار، زیبایی او را بسیار فراتر از ماه کنعان می‌داند:

پیر کنعان چون به من در گریه هم چشمی کند؟

او ز یوسف، من ز یوسفزار دور افتاده‌ام (۵۲۹۱/۸)

سپس پا را از این فراتر می‌گذارد و می‌گوید این مظهر زیبایی در برابر محبوب صائب شرمگین است،^۱ از شرم روی محبوب سیمین‌بیکر صائب در رود نیل غوطه می‌زند،^۲ باید برای دیدن محبوب صائب رونما بدهد،^۳ از کسادگی دکانش ترازو بر زمین می‌زند،^۴ حُسن بسامان او را ندارد،^۱ از شرم در ته چاه است^۲ و غارت‌زده‌ای در مقابل قافله حُسن اوست.^۳

۱. غبار آلوده گرد کسادگی می‌رود بیرون/ اگر یوسف به آن سامان حسن آید به بازاری (۱۴۰۷/۹)

۲. از عرق زد ماه کنعان غوطه‌ها در رود نیل/ تاز مستی چاک زد آن سیم‌بیکر پیره‌ن (۶۱۷۹/۲)

۳. گر به این سامان خوبی روی در مصر آوری/ ماه کنعان رونما سازد بهای خویش را (۸۹/۶)

۴. تا دکان حسن او شد باز در مصر وجود/ از کسادگی می‌زند یوسف ترازو بر زمین (۶۲۰۱/۸)

از قماش دل چه می‌پرسی، نظر بگشا ببین

ماه کنعان یک خریدار است در بازار ما (۲۴۷/۶)

نیارد در نظر صائب جمال ماه کنعان را

نظربازی که یک ره دید رخسار معانی را (۴۴۵/۱۰)

او معتقد است اگر زلیخاهمّتی در مصر انصاف باشد، نه تنها یک ماه بلکه چندین ماه کنعان در بساط صائب هست:

مصر انصاف از زلیخاهمّتان خالی شده‌ست

ورنه چندین ماه کنعانی به بازار من است (۱۰۷۶/۲)

علاوه بر این‌ها در تمثیلات به کاررفته، ماه مصر را استعاره از دین، شراب، روح و جان، وقت و ... می‌داند:

وقت بسیار عزیز است، گرامی دارش

به زر قلب مده یوسف کنعانی را (۵۵۸/۱۶)

می‌دهند از کف به سیم قلب ماه مصر را

کوته‌اندیشان که دین خود به دنیا می‌دهند (۲۶۰۹/۴)

به خوابی می‌شود آزاد روح از قید آب و گل

تمام عمر ماه مصر در زندان نمی‌ماند (۳۱۷۳/۳)

۲-۴. یوسف و برادران

«چنین بود که گفتند یوسف و برادرش از ما نزد پدرمان محبوب‌ترند و ما برای خود جوانان برومندی هستیم. بی‌گمان پدرمان در گمراهی آشکار است. یکی گفت: یا یوسف را بکشید یا در سرزمینی بیندازید تا توجّه پدرتان فقط به شما پرداخته شود و پس از آن مردمی درستکار شوید. گوینده‌ای از میان آنان گفت: یوسف را نکشید،

۱. یوسف این حسن بسامان تو را هرگز نداشت / نیل چشم‌زخم از این نیلی حصار داد (۲۴۷۵/۱۶)

۲. از حسن تو جیب خاک پر ماه است / یوسف ز خجالت تو در چاه است (۲۲۵۵/۱)

۳. یوسف از قافله حسن تو غارت زده‌ای است / کسی امروز ز خوبان به سرانجام تو نیست (۱۶۰۵/۲)

بلکه اگر می‌خواهید کاری بکنید، او را در نهانگاه چاهی بیندازید که برخی کاروانیان او را بگیرند...» (یوسف: ۸-۱۰).

ماجرای مکر برادران از موتیف‌های پرکاربرد قصه یوسف در اشعار صائب است. در قصه یوسف پیامبر، برادران بر محبت بیش از اندازه پدر نسبت به او حسد بردند و با حيله وی را به صحرا برده، در چاه افکندند. سپس پیراهن خون‌آلودش را برای پدر آوردند و گفتند که یوسف را گرگ دریده است.

صائب با استفاده از این موتیف تلمیحی می‌گوید که زیستن در گمنامی، آدمی را از مکر ابنای روزگار نجات می‌دهد؛ زیرا از دشمنان دوست‌نما توقع ایمنی نمی‌توان داشت؛ همان‌طور که یوسف هم به حيله برادرانش به چاه کنعان افتاد:

یوسف مصری به چاه از دامن اخوان فتاد

ایمنی هر کس که می‌جوید به مأمن، دشمن است (۱۰۸۵/۹)

یوسف مصر شنیدی که ز اخوان چه کشید

چه توقع ز عزیزان دگر باید داشت (۱۶۱۷/۲)

در متن قرآن کریم اشاره صریحی به حسادت برادران یوسف نشده است و تنها به محبت زیاد یعقوب نسبت به یوسف اشاره گردیده که این امر موجب برانگیختن حسادت در وجود برادران شده تا با مکر و حيله، یوسف را از سر راه بردارند. حسد از صفات ناپسند در وجود آدمی است که شاعر ضمن قصه یوسف و حسادت برادرانش به آن اشاره می‌کند. حسادت نزدیکان انسان بیشتر است و صائب یوسف (خود) را چون گوهری باارزش می‌داند که با سنگ حسادت برادران (اطرافیان) می‌شکند:

شکست از سنگ اخوان گوهر بی‌قیمت یوسف

حسد در مردم نزدیک بیش از دور می‌باشد (۳۱۱۷/۱۰)

مصر را شوق وطن کرد به یوسف زندان

گرچه از چاه حسد خاک وطن خالی نیست (۱۶۱۳/۱۰)

یاری طلبیدن از برادران مانند درخواست یوسف از اخوان است؛ زیرا در زمانه‌ای که یوسف زیاروی به چشم برادران حسود گرگ به نظر می‌آید، نباید از دیگران طمع یاری داشت:

دیدی به ماه مصر ز اخوان چه‌ها رسید

زنهار دوستی ز برادر طمع مدار (۴۷۱۹/۲)

یوسف ما در لباس گرگ می‌آید به چشم

صائب از اخوان چرا یاری طمع داریم ما؟ (۲۷۲/۱۳)

اگرچه صائب از اطرافیان خود به این دلیل که ارزش او را نمی‌دانند گله‌مند است، می‌گوید یوسف از همین نامهربانی‌ها به مقام صدارت مصر می‌رسد:

از عزیزی می‌شود فرمانروای رود نیل

روی یوسف چون کبود از سیلی اخوان شود (۲۶۷۷/۵)

بی‌مهری برادران یوسف موجب شد او رنج غربت را بچشد. انسان آگاه هم مانند یوسف است که در میان بی‌خردان غریب است. نکته‌ی زیبایی که در بیت‌های بالا آمده، نسبت‌هایی است که شاعر میان سیلی خوردن یوسف برقرار می‌کند. روی یوسف کبود می‌شود و به عزیزی مصر می‌رسد. از سیلی برادران، از چهره‌ی یوسف آتش می‌جهد و راه را روشن می‌کند.

کمال آدمی از شیوه‌های مختلف و به صورت‌های گوناگون میسر می‌شود؛ چنان‌که صائب در جایی دیگر، آتش نمرود و گلستان شدن آن را به یاد می‌آورد و سپس بین گلستان شدن آتش و آتش سیلی برادران پیوند برقرار می‌کند و سرانجام نتیجه می‌گیرد که تحمل‌شداید در مسیر کمال، هم برای خود آدمی مفید و راهگشاست و هم آسایش و زیبایی را برای دیگر هم‌نوعان فراهم می‌آورد:

مصر از چهره‌ی یوسف نشود باغ خلیل

تا برافروخته از سیلی اخوان نشود (۳۶۱۰/۳)

صائب سپس با طرح ضمنی تضاد روح و تن و گرفتاری مرغ روح در زندان تن، بین سختی‌ها و شداید زندان و غربت روح در جسم، نسبتی عرفانی برقرار می‌کند: جان آگاه به زندان تن پُروحشت

یوسف عاجز اخوان شده را می‌ماند (۳۴۸۶/۱۴)

در ادب تعلیمی، به‌ویژه ادب عرفانی، از دنیا با تعبیر خار، سگه ناسره، عروس هزارداماد و امثال آن یاد شده، همه عارفان و واصلان یکی از شروط رسیدن به کمال را ترک دنیا و دوری از آن می‌دانند. صائب نیز می‌گوید:

گذشتم از سر دنیای دون، آسوده گردیدم

به سیم قلب از اخوان خریدم ماه کنعان را (۴۰۲/۴)

نکته قابل توجه در روابط بینامتنیت، ماجرای خریدن و فروختن یوسف است. در متن قرآن کریم تنها به فروختن یوسف اشاره شده، بدون تصریح به اینکه چه کسی این کار را انجام داده است (یوسف: ۲۰)؛ اما در شعر صائب جایی که از ماجرای فروختن یوسف بر سر چاه صحبت می‌کند، فروختن یوسف را به برادران نسبت می‌دهد و آنجا که از بازار و ترازو و... می‌گوید، به بازار برده‌فروشان مصر، اشاره دارد:

منمای به اخوان زمان گوهر خود را

کاین‌ها همه یوسف به زر قلب فروشند (۴۴۱۶/۵)

به سیم قلب چو یوسف فروختند مرا

برادران به لب چاه از پریشانی (۶۸۹۵/۹)

آنجا که در گمنامی زیستن را راه نجات و کمال می‌داند، از ماجرای در چاه افکندن یوسف استفاده می‌کند تا این عقیده خود را با تمثیل مکر برادران و افکندن یوسف در چاه عینی سازد. سر به جیب تأمل فروردن، خود را مؤاخذه کردن و از صاحبان دنیا کناره گرفتن برای او یوسفی و به مقام یوسف رسیدن است:

۱. سنگ‌باران کرد مالک را زلیخا از گهر / این سزای آن که یوسف را به بازار آورد (۲۳۸۶/۱۰)

خالی کند خزینه عزیزان مصر را / این یوسفی که بر سر بازار آمده (۶۶۳۷/۳)

یوسف گمنام من از مکر اخوان فارغ است

سر به جیب خویش بردن چاه کنعان من است (۱۰۸۲/۱۳)
البته از رنج کشیدن در روزگار و ملامت دیدن چاره‌ای نیست و این راهی است برای
کمال و رسیدن به عزت:

نقش یوسف بر مراد از سیلی اخوان نشست

دست بر دل نه، ز سختی‌های دوران سر میبچ (۲۲۷۷/۵)
مبحث ملامت و تحمّل سخنان و نکوهش‌های دیگران، از مباحث اصلی عرفانی است
که در آثار عرفا و شعرا بسیار مطرح شده است. صائب نیز ملامت‌کشی و سنگ ملامت
خوردن را بر هر چیزی ترجیح می‌دهد؛ انگار که سیلی اخوان همان سنگ ملامت
است و برای کمال و تعالی روح، تحمّل و پذیرش آن حتمی و ضروری است:

مگردان از ملامت روی خود گر از عزیزانی

که یوسف را گزیر از سیلی اخوان نمی‌باشد (۳۱۳۰/۶)
رابطه عقل و عشق از مباحث مهم عرفانی است. در اغلب متون گذشته به عاجز بودن
عقل از دریافت حقیقت عشق سخن گفته شده است. صائب به این موضوع اشاره کرده
که اهل عقل از بیان حدیث عشق ناتوان هستند؛ اما نکته مهمی که در شعر او
جلوه‌گری می‌کند، موضوع حسادت عقل است. شاعر با تشبیه ضمنی عقل به برادران
یوسف، موضوع حسادت را نیز به صورت ضمنی به آن می‌افزاید و در واقع حسودی
برادران را به عقل تسری می‌دهد. او برای بیان این موضوع (ناتوانی عقل) از تمثیل
یوسف و برادرانش استفاده می‌کند. برادران یوسف به دلیل حسادت، از توصیف
زیبایی‌های یوسف ناتوان و در واقع از درک حقیقت یوسف عاجزند؛ همان طور که
اهل عقل از حقیقت عشق بی‌خبرند و هر آنچه بگویند، توصیفی ناقص و نادرست
است:

صائب ز اهل عقل شنیدن حدیث عشق

اوصاف یوسف از لب اخوان شنیدن است (۱۹۲۷/۱۱)

هریک از عناصر این موتیف با مباحث عرفانی نسبت دارد؛ با ملامت کشی و تحمّل کردن، با تضاد عقل و عشق و تقابل دنیا و آخرت یا مادّه و معنا.

۳-۴. یوسف و چاه

«چون او را همراه بردند و همداستان شدند که او را در نهبانگاه چاه بگذارند... کاروانی پیش آمد و آب آورشان را فرستادند و او دلوش را در چاه انداخت. چون یوسف را بالا کشید، گفت: مژده باد چه جوانی! و او را پنهانی برای خود برداشتند که دست مایه کنند و خداوند به آنچه می کردند آگاه بود. او را به ثمن بخس فروختند؛ به چند درهم اندک شمار...» (یوسف، ۱۵-۲۰).

برادران پیراهن یوسف را از تنش بیرون آوردند و او را بر سر چاه کشاندند و در چاه انداختند. بیان گرفتاری جان بی تقصیر در زندان و چاه تن و جسم، از کارکردهای موتیف یوسف و چاه در غزل صائب است. غفلت و گناه باعث بی چشمی ما گردیده است تا آنجا که از جان عزیز و پاک خود غافل شده و مانند کوران در چاه تن سقوط کرده ایم. شاعر با تعبیر «نور چشم وجود»، همان مقام والای انسان در ساحات عرفانی را به یاد می آورد که مرغ باغ ملکوت است و چند روزی قفسی ساخته اند از بدنش: غافلیم از جان بی تقصیر در زندان تن

یوسف مصر از فراموش گشتگان چاه ماست (۹۵۷/۶)

برآر یوسف جان را ز چاه تیره تن

تو نور چشم وجودی، در این غبار مخسب (۹۱۱/۳۸)

ما دل خود را ز غفلت در گناه افکنده ایم

یوسف خود را ز بی چشمی به چاه افکنده ایم (۵۴۶۳/۱)

علی رغم اینکه باید یوسف جان را از چاه تاریک جسم نجات دهیم، صائب ترجیح می دهد جان او در چاه بماند و به حق پردازد. سپس برای بلایا و سختی هایی که خود در زندگی شخصی بدان گرفتار شده، تعلیل شاعرانه می آورد که به این دلیل در چاه

گرفتاری‌ها می‌مانم تا به غرور عزیزی گرفتار نشوم؛ چرا که پایان این غرور، غفلت از پروردگار است:

در عزیزی دل نپردازد به حق از خویشتن

یوسف مغرور ما در چاه و زندان خوش تر است (۹۷۸/۸)
در بیت‌های زیر به نظر می‌رسد صائب از همه چیز گذشته، توجه ویژه خود را معطوف به حضرت حقیقت مطلق کرده و همچون عارفان واصل سکری معتقد است که حضور در محضر خداوند و دل باختن به او همه چیز انسان عارف است. به همین دلیل می‌گوید وقتی به خداوند خرسند شوی، چاه کنعان و عزیزی مصر تفاوتی ندارند؛ بلکه در چاه بودن بهتر از ماه مصر بودن است و همان طور که یوسف، بودن در چاه را بر مصاحبت با برادران ترجیح می‌دهد، کاسه زانوی انسان دل‌آگاه، جام جم او می‌شود که حتی در ته چاه، وقوف او را به اسرار عالم میسر می‌سازد:

کاسه زانوست جام جم دل آگاه را

یوسف از روی زمین خوش تر شمارد چاه را (۱۹۴/۱)

زیرا چاه سختی‌ها زیبایی‌ها را نمی‌پوشاند:

ز چاه، خوبی یوسف نمی‌شود خس پوش

به بند، حسن گلوسوز از شکر نرود (۳۹۷۰/۲)

وی سپس به شرایط و مراحل سلوک می‌پردازد و معتقد است شکوه کردن راه و رسم سلوک نیست؛ زیرا اولین مرحله سلوک یوسف از چاه شروع می‌شود:

ز سالک شکوه‌پردازی نه شرط راه می‌باشد

که اول منزل یوسف در این ره چاه می‌باشد (۳۱۲۲/۱)

پشت پا زدن به دو جهان از مقدمات طریقت است. صائب اعتقاد دارد انسان عارف به یوسف جان می‌پردازد و فریفته زندان دنیا نمی‌شود:

ز ماه مصر به زندان چاه ساخته‌ای گر

به هر دو جهان از خدا شوی خرسند (۳۹۲۳/۲)

صائب از موتیف یوسف، چاه و زندان به شیوه‌های مختلف بهره می‌برد. گاهی چاه را بر عزیزی مصر ترجیح می‌دهد؛ به شرط آنکه سالک به داشتن خداوند خرسند باشد و گاه با استفاده از همین دو عنصر (چاه و یوسف) می‌گوید که یوسف در ته چاه (عالم ماده) امکان جلوه‌گری، کمال، سعه صدر و اقبال ندارد و باید که از جاذبه عشق مدد گیرد یا جاذبه عشق به فریاد او برسد تا بتواند تجلیگاه جمال الهی باشد. سرانجام می‌گوید که عشق کارگشای همه دردها و درمان همه چیزهاست و دل بدون عشق زندانی بیش نیست و اگر یوسف (عشق) نباشد، همه عالم چاه مصر است:

دل چوبی عشق شود هیچ کم از زندان نیست

چاه مصر است اگر یوسف کنعان آنجاست (۱۴۱۵/۸)

می‌رسد جاذبه عشق به فریاد مرا

یوسف آن نیست که پیوسته در این چاه بود (۳۵۶۵/۹)

سرانجام با استفاده از همین عناصر و در میان تناسب‌ها و ترکیب‌های زیبا می‌گوید که از میر قافله عشق انتظار رحم و مهربانی نداشته باش که یوسفان بسیاری در ته چاه نسیانش به فراموشی سپرده شده‌اند:

ز میر قافله عشق، چشم رحم مدار

که پر ز یوسف مصری است چاه نسیانش (۵۰۱۸/۸)

از خلأیت‌های صائب نسبتی است که بین پیراهن یوسف و نامهربانی روزگار و چاه کنعان و چاه وطن برقرار کرده است. او می‌گوید برادران، یوسف را برهنه در چاه افکندند و پیراهنی را از او دریغ کردند؛ همچون من که در چاه وطن بر من حسادت ورزیده‌اند:

مصر غربت می‌گذارد تاج عزت بر سرش

گر ز یوسف پیرهن چاه وطن دارد دریغ (۵۱۴۸/۵)

حسد از رذایل اخلاقی است که شاعر در ارتباط با مردم زمان با آن مواجه بوده و خود را چون یوسف می‌دانسته که از حسادت دیگران چاه غربت را بر دامن وطن برگزیده

است. جالب‌تر آنکه ضمن همین قصه نیم‌نگاهی به چاه شغاد دارد که ته چاه را پر از تیغ و سنان کرده بود برای تن برادر خویش، رستم:

هر قدم چاهی است از چشم حسودان پر ز تیغ

دامن از خاک و وطن چون ماه کنعان چیدنی است (۱۲۰۳/۷)

من حریف زهر چشم این حسودان نیستم

همچو یوسف خویش را در قعر چاهی می کشم (۵۳۸۸/۸)

صائب به کمک موتیف چاه و یوسف، توانسته است مفاهیم متعددی را بیان کند. شاید می‌توانست این مفاهیم عرفانی را به‌صورتی دیگر نیز مطرح نماید؛ اما وقتی از مسیر تلمیح یوسف و چاه و زندان مفاهیم عرفانی را بیان می‌کند، نقش معنا‌افزایی موتیف بیشتر نمایان می‌گردد. محبوس شدن یوسف در چاه باعث کمال او می‌شود؛ چون چاه غرور او را می‌شکند و زیبایی‌هایش را آشکار می‌کند. چاه مرحله اول سلوک است. گویی یوسف می‌بایست مرحله اول را از ریاضت و غرورشکنی شروع می‌کرد که البته جایی است برای عزت و عزتمندی. سپس می‌گوید دل بی‌عشق چاه است و آن‌گاه به کمک تعبیر «چاه نسیان»، فراموش‌کاری عشق عاشق را بیان می‌کند و به همین ترتیب، چاه جای ریاضت شده، حسیض چاه ارزش‌افزا می‌گردد و اگرچه گوشه عزلت و انزواست، فرح‌بخش و دوست‌داشتنی می‌شود.

نفس سرکش و عصیانگر است و برای او چاه ریاضت بهتر از داشتن چاه و مقام است:

حریف سرکشی نفس نیست یوسف من

حسیض چاه بود به ز اوج چاه مرا (۶۲۷/۸)

سفارش به ماندن در کنج عزلت از تأکیدات صائب است که برای بیان آن، از تمثیل افتادن یوسف در چاه استفاده می‌کند. کنج عزلت انسان را باارزش می‌کند؛ همچون یوسف که تا در چاه بود، ارزش داشت:

زینهار از کنج عزلت پای خود بیرون منه

کز بها افتاد یوسف تا برون آمد ز چاه (۶۵۷۷/۴)

از آن از کنج عزلت برنیارم سر که یوسف را

خطر از قیمت نازل فزون از چاه می‌باشد (۳۱۲۳/۳)

صائب گوشه‌گیری و عزلت را با استفاده از موتیف یوسف چنین توضیح می‌دهد که بودن در چاه و زندان برای یوسف دل‌گشاست و موجب شناخت و انبساط خاطر می‌شود:

می‌توان در گوشه‌ی عزلت به خود پرداختن

یوسف ما را مگر دل چاه و زندان وا کند (۲۵۱۹/۳)

همچنین چاه و ماندن در آن، دست‌مایه‌ی بیان تواضع و فروتنی شده است. همان طور که یوسف در اثر تواضع و افتادگی و بودن در چاه، به مسند عزت رسید، انسان هم از تواضع و خاکساری به کمال می‌رسد:

ز افتادگی به مسند عزت رسیده است

یوسف کند چگونه فراموش چاه را؟ (۷۳۵/۳)

ز چاه یوسف مصری به اوج جاه رسید

عروج مرد به قدر فتادگی باشد (۳۸۷۱/۵)

صائب در یک بازی هنری با کلمات چاه، ماه و یوسف می‌گوید اگر چه راه محبت و دوستی پر از چاه است و سختی دارد، نباید از محبت و مهربانی دست کشید؛ زیرا در هر چاهی، یوسف ماه‌سیمایی را می‌توان جست:

گرچه در راه محبت یک قدم بی چاه نیست

همچو یوسف در ته هر چاه ماه دیگر است (۹۹۳/۴)

صائب به فروتنی و خاکساری، صبر و شکیبایی بر سختی‌ها و ریاضت نفس سرکش توصیه می‌کند و از ماجرای چاه یوسف برای بیان این سفارش‌های اخلاقی بهره می‌برد؛ یوسف با صبر و شکیبایی در زندان و چاه، به بزرگی و فرمانروایی مصر رسید: از عزیزی می‌شوی فرمانروای ملک مصر

صبر اگر بر چاه و زندان چون مه کنعان کنی (۶۷۴۵/۶)

اگر انسان دچار سختی و مشکلات شود، بهتر از آن است که بها و ارزش خود را از دست دهد:

گر به چاه افتد کسی، بهتر که از قیمت فتد

یوسف ما را به طالع کاروانی گو مباش (۴۸۹۱/۱۴)

به سیم قلب مشکن گوهر قدر عزیزان را

که یوسف گر به چاه افتد از آن به کز بها افتد (۲۷۹۶/۲)

نسبت‌هایی که شاعر بین چاه و حضور کاروانیان برقرار می‌کند، جالب است. از یک سو چاه به یوسف ارزش می‌دهد و از سوی دیگر نجات از چاه که می‌تواند اتفاق خوبی باشد و باعث رهایی‌اش شود، از ارزش او می‌کاهد. در واقع صائب به نکته‌های باریکی از این ماجرا اشاره کرده، سپس دریافت‌های ویژه خود را بیان می‌کند.

۴-۴. یوسف و زلیخا

«زنی که یوسف در خانه‌اش بود، از او کام خواست و یک روز همه درها را بست و به یوسف گفت: بیا پیش من. یوسف گفت پناه بر خدا! او (شوهرت) سرور من است و به من منزلتی نیکو داده است. آری ستمکاران رستگار نمی‌شوند و آن زن آهنگ او کرد و او نیز اگر برهان پروردگارش را ندیده بود، آهنگ آن زن می‌کرد... سپس هر دو به سوی در شتافتند و آن زن پیراهن او را از پشت درید و ناگهان شوهر او را نزدیک در یافتند. گفت جزای کسی که به زن تو نظر بد داشته باشد چیست، غیر از اینکه زندانی شود...» (یوسف: ۲۳-۲۵).

گویی صائب در خیالات هنری یا در دریافت‌های عرفانی خود چنین تصور کرده است که یوسف با زیبایی خویش دم از استغنا می‌زد و البته استغنائی عاشق در دولت عشق جایی ندارد؛ بدین دلیل قهرمان عشق به عقوبت استغنا، یوسف را به زندان می‌کشد و از او انتقام می‌گیرد. اگرچه در ابتدا ناز می‌کند، در پایان در پی زلیخا می‌رود تا دولت عشق و عشق غیور و مغرور، نیازمندی یوسف و قهرمانی خود را به رخ بکشد و اگر

یوسف مغلوب این عشق و زلیخا^۱، خیلی جالب است که صائب در فضای این موتیف و امثال آن، بسیاری از اندیشه‌های ناب عرفانی را بیان می‌کند و هم‌زمان هنر و رسالت قصه‌گویی خویش را نشان می‌دهد و ادا می‌نماید.

رابطهٔ حُسن و عشق از موضوعات عرفانی است که صائب با استفاده از موتیف تلمیحی یوسف (نماد حُسن، معشوق) و زلیخا (نماد عشق، عاشق) به تبیین ارتباط آن‌ها می‌پردازد. دل آگاه و بصیر، نیکویی و حُسن را در عشق و وجود عاشق می‌جوید. گویی صائب نظریه‌پردازی کرده و گفته است که عشق باعث حُسن می‌شود و چنانچه زلیخا نمی‌بود، زیبایی یوسف این همه آشکار و زبانه‌زنی نمی‌شد:

حسن را در عشق می‌جوید دل بینای ما

بوی یوسف از گریبان زلیخا می‌کشد (۲/۲۴۴۴)

اما بعد، بلافاصله برای بیان تأثیر طرفینی عشق و حسن می‌گوید: اگر حسن عالم‌سوز یوسف نمی‌بود، عشق زلیخا به غلیان در نمی‌آمد؛ به همین دلیل زلیخا چون زیبایی یوسف را می‌بیند، نمی‌تواند در برابر این تجلی خویش‌نشان‌دار باشد و پردهٔ عصمت را می‌درد:

حسن عالم‌سوز یوسف چون براندازد نقاب

نیست ممکن پاس عصمت از زلیخا داشتن (۲/۶۰۲۵)

اگرچه معشوق در ابتدا سرشار از ناز و استغناست، عشق استغنا را حُسن مغرور را بر نمی‌تابد و سرانجام از معشوق انتقام می‌گیرد:

برنتابد قهرمان عشق استغنا را حسن

ماه کنعان را به جرم ناز در زندان کند (۸/۲۵۳۲)

عشق آخر انتقام خویش از یوسف کشید

گرچه در آغاز چندی بر زلیخا ناز کرد (۵/۲۳۶۲)

۱. عشق مغرور کند خون به دل حسن آخر / یوسف آن نیست که مغلوب زلیخا نشود (۸/۳۶۰۶)

هر عملی که از انسان سر می‌زند، بدون پاسخ نخواهد ماند و سرانجام مکافات آن را می‌بیند. این هم از موارد حُسن تعلیلی است که قبلاً به آن اشاره گردید؛ صائب می‌گوید یوسف دچار پادافراه کار خود شد:

در کوی مکافات محال است که آخر

یوسف به سر راه زلیخا ننشیند (۴۴۲۲/۳)

با وجود اینکه عشق حُسن را گرفتار می‌کند، از او غافل نمی‌شود. عشق به حسن توجه دارد؛ همان طور که زلیخا در زندان به یوسف نظر دارد. صائب حسن و عشق را مرتبط به هم می‌داند؛ اما نکته جالب این است که جایی تجلی حسن یوسف را به عشق زلیخا منوط می‌کند و جایی همین عشق وابسته و نیازمند حسن است و هرگز نمی‌تواند از او غافل شود. به همین دلیل می‌گوید:

عشق هیهات است در خلوت شود غافل ز حُسن

نیست در زندان زلیخا از مه کنعان جدا (۱۰/۸)

در ابیات زیر، صائب می‌گوید افراد در نهایت پاداش محبت خود را دریافت می‌کنند و کسی از عشق، لطف و مهربانی پشیمان نخواهد شد. زلیخا در معامله عشق مغبون نشد و سرانجام به یوسف دست یافت:

زلیخا یافت عمر رفته را از صحبت یوسف

ز سودای محبت هیچ کس مغبون نخواهد شد (۳۰۷۸/۵)

محبت کهنه چون شد، تازه گردد زور بازویش

به مطلب می‌رساند عاقبت یوسف زلیخا را (۳۳۱/۸)

در نهایت به یک دریافت کلی نسبت به نظریه حُسن و عشق در عرفان اسلامی می‌پردازد که این دو از یکدیگر جدا نیستند و هر دو از یک گریبان سر بر کرده‌اند. به همین دلیل است که زلیخا برای دیدن یوسف به زندان می‌رود:

تا تو حُسن و عشق را از یکدیگر دانی جدا

بوی یوسف از گریبان زلیخا نشوی (۶۷۵۵/۲)
صائب در تحلیل و بررسی کارکردهای موتیف یوسف و عناصر وابسته آن به چند صورت عمل می‌کند. گاهی مفاهیم کلی عرفانی را طرح کرده، از عناصر قصه یوسف به‌عنوان تمثیل بهره می‌گیرد تا همان مفاهیم را عینی کند. برای مثال می‌گوید هر کسی روح را بشناسد و عزیز بدارد، مانند عزیز مصر است که یوسف را حتی در لباس بردگان تشخیص می‌دهد:

از چه و زندان برآمد هر که روح از تن شناخت

شد عزیز آن کس که یوسف را ز پیراهن شناخت (۹۲۴/۱)
یا می‌گوید آلوده‌دامانی باعث فرورفتن انسان در زندان جسم می‌شود:
مانده‌ای ز آلوده‌دامانی تو در زندان جسم

ور نه از دیوار در بر ماه کنعان وا شود (۲۶۶۵/۶)
اما جایی دیگر، از همین عناصر، قصه و شخصیت‌های آن به‌عنوان اجزای تشبیه استفاده می‌کند؛ مثل زلیخای جهان و ماه مصر.
از زلیخای جهان بگریز تا هر جا دری است

بی کلید سعی چون یوسف به رویت وا شود (۲۶۶۰/۳)
ماجرای دامن یوسف و دست زلیخا در قرآن کریم آمده است؛ یوسف برای فرار از گناه می‌گریزد و زلیخا دامن او را برای غوطه زدن در گناه می‌گیرد؛ اما صائب در هنر خویش آن را وارونه تفسیر می‌کند. گویی بر این باور است که زلیخا به دامن یوسف التجا برده و می‌خواهد راه کمال را طی کند:
به دشواری زلیخا داد از کف دامن یوسف

به آسانی من از کف چون دهم دامن فرصت را؟ (۳۵۲/۶)
سپس بر اساس همین برداشت لطیف و ویژه خود می‌گوید هر کسی که دست به دامن پاک‌دامنان و صالحان شود، سرانجام مانند زلیخا به وصال ماه مصر نایل می‌گردد:

از وصال ماه مصر آخر زلیخا جان گرفت

دست خود بوسید هر کس دامن پاکان گرفت (۱۳۹۷/۱)
شاعر یک موتیف را در فضاهای متناقض به کار می‌گیرد؛ یک بار زلیخا مظهر عشق و معشوق و عاشق را به خویش فرامی‌خواند و غرور عشق را به پای عشق ذبح می‌کند. یک بار همان زلیخا نماد دنیا می‌شود که یوسف به حیلۀ او به زندان می‌افتد و صائب توصیه می‌کند باید از مکر او گریخت تا همچون یوسف درهای کمال به رویت باز شود:

از زلیخای جهان بگریز کاین بی آبرو

مصر را بر یوسف بی جرم زندان می‌کند (۲۵۶۲/۹)
صائب در موتیف پاک‌دامنی یوسف، آن را باعث عزّت آدمی می‌داند:
ز پرده‌سوزی عصمت بود زلیخا خوار

عزیز گشتن یوسف ز پاک‌دامانی است (۱۷۷۴/۵)
افراد پاک‌دامن نباید از شیخون هوا و هوس غفلت کنند که حتّی یوسف هم از تهمت دیگران مبراً نبود. نکته جالب اینجاست که شاعر برای تهمت ناپاک‌دامنی یوسف از تعبیر رفو داشتن پیرهن استفاده می‌کند:
مباش ای پاک‌دامن از شیخون هوس ایمن

کز این بی آبرو پیرهن یوسف رفو دارد (۲۹۳۹/۸)
یکی دیگر از توصیه‌های صائب، دوری از اهل هوا و هوس است؛ چراکه چنین کسانی یوسف بی‌گناه را در بند گرفتار کردند:
از هوسناکان حذر کن کاین گروه بی ادب

مصر را بر یوسف بی جرم زندان ساختند (۲۴۹۵/۱۰)
ابتکار و ابداع از مهم‌ترین ترفندهای شاعرانۀ صائب و هم‌عصرانش است که در تلاش برای یافتن معنی بیگانه به آن دست یافتند. یکی از روش‌های رسیدن به این هنر، آشنایی‌زدایی و نگریستن به موضوع از زوایای متفاوت است. آشنایی‌زدایی از

موضوعات مورد توجه ساختارگرایان نیز هست. از نظر شکلوفسکی^۱ هر تصویر باید ادراکی تازه از موضوع به دست دهد نه اینکه معنایش را تکرار کند (احمدی، ۱۳۹۵: ۴۹). در این شگرد هنری، مؤلف آگاهانه از مؤلفه‌هایی سود می‌جوید تا جهان متن را به چشم مخاطبانش بیگانه بنماید. برای مثال، صائب با نگاه متفاوت خویش که در جست‌وجوی معانی جدید و کشف روابط پنهان بین اشیاست، پاک‌دامنی را موجب خواری عزیزان می‌داند. از نظر او یوسف از بی‌گناهی گرفتار زندان شد. این نگاه صائب در مباحث دیگر هم جاری است. در جایی که از او انتظار داریم بگوید پاک‌دامنی خوب است، می‌گوید پاک‌دامنی خواری و ذلت می‌آورد. به نظر می‌رسد در این گونه هنرنمایی‌ها شاعر قصد دارد همانند یک منتقد و طنزپرداز اجتماعی ظاهر شود و برخلاف آنچه قواعد درست زندگی است، نادرستی را شرط رسیدن به آرزوها قلمداد کند که البته در هر عصری رواج داشته است:

عزیزان جهان را خوار سازد پاک‌دامانی

اسیر چاه و زندان ماه مصر از بی‌گناهی شد (۳۰۸۴/۶)

می‌کشد در جسم، جان از پاک‌دامانی عذاب

مصر بر یوسف ز عصمت تنگ چون زندان شده است (۱۱۴۹/۵)

صائب پاک‌دامنی را چون مَه‌ری می‌داند بر لب افراد سخن‌چین و غم‌آز. اینکه چاک پیراهن یوسف پرده‌پوش است، یک تناقض آشکار است که چاک چطور می‌تواند پرده‌پوش باشد:

مهر لب غم‌آز را دامان پاک من بس است

پرده‌پوش ماه کنعان چاک پیراهن بس است (۱۰۰۳/۱)

صائب با بهره‌گیری از موتیف یوسف و زلیخا به خودش توصیه می‌کند که غمگین نشود؛ زیرا دامن یوسف سرانجام از خار تهمت برست:

1. Shklovsky

چرا از تهمت ناگاه غمگین می شوی صائب؟

نرسد از خار تهمت دامن پیراهن یوسف (۵۱۶۵/۹)

این نکته مهمی است که صائب از عناصر بینامتنی به مفاهیم فرامتنی دست یافته که خود مبدع آن‌هاست و مباحث جدیدی که طرح می‌کند، در مباحث فرابینامتنیت بسیار کارگشاست.

۵-۴. یوسف و پادشاهی مصر

«پادشاه مصر گفت من در خواب هفت گاو ماده فربه دیده‌ام که هفت گاو لاغر آن‌ها را می‌خورند و نیز هفت خوشه سرسبز و هفت دیگر که خشک بوده‌اند... یوسف گفت هفت سال پیای مثل همیشه کشت و زرع کنید و آنچه درو می‌کنید با خوشه‌اش کنار بگذارید... و پادشاه گفت او را نزد من آورید که ندیم ویژه خود گردانمش و چون با او گفت‌وگو کرد، به او گفت تو امروز نزد ما صاحب جاه و امین هستی. یوسف گفت مرا بر خزاین این سرزمین بگمار که من نگهبانی کاردانم و بدین‌سان یوسف را در آن سرزمین تمکن بخشیدیم که در آن هر جا که خواهد قرار گیرد...» (یوسف: ۴۳-۵۶).

موتیف خواب پادشاه مصر در شعر صائب دست‌مایه چند موضوع عرفانی قرار گرفته است. اینکه یوسف در زندان می‌ماند و آن غلام شراب‌گیر، او را به فراموشی می‌سپارد و سپس در زمانی که پادشاه مصر خواب می‌بیند، او را به یاد می‌آورد، به عقیده صائب موقوف وقت است. همان گونه که وقت عرفانی، جهان عارف را با قبل و بعد قطع می‌کند، این خواب، یوسف را از زندان رهایی می‌بخشد:

کار موقوف به وقت است که چون وقت رسید

خوابی از بند رهانید مه کنعان را (۵۴۱/۲)

چون رسد وقت رهایی، قفل می‌گردد کلید

خواب در آخر به داد ماه کنعانی رسید (۲۷۵۴/۳)

بندگی و عبادت، انسان را به عزت و کمال می‌رساند؛ همان طور که یوسف از بندگی به صدارت مصر نایل شد:

در بندگی است صائب اگر هست عزتی

یوسف عزیز مصر شد از راه بندگی (۶۹۴۴/۸)

صائب از موتیف یوسف و رسیدنش به مقام عزیزی مصر برای بیان موضوع صبر بهره برده است:

به خواری‌های دوران صبر کن گر از عزیزانی

که از زندان به خوابی ماه کنعان سر برون آرد (۲۸۹۷/۵)

به اعتقاد صائب، زنجیر خواری و گرفتاری مانند کمندی است که دولت و مسند را نصیب انسان می‌کند؛ پس باید تحمل کرد و صبور بود:

به عزیزی رسد از پله خواری به دو گام

یوسفی را که به طالع چه و زندانی هست (۱۵۸۴/۸)

موج زنجیر گرفتاری کمند دولت است

شد عزیز آن کس که چون یوسف به زندان سر کشید (۲۷۷۳/۸)

در ادامه با استفاده از موتیف زندان یوسف تأکید می‌کند هر کسی عزیزان را خوار کند و قدر آنان را نداند، خوار می‌شود:

خوار می‌گردد عزیزان را کند هر کس که خوار

از بصیرت نیست یوسف را به زندان داشتن (۶۰۲۸/۹)

جست‌وجوی معنی بیگانه، برای رهایی از حرف‌های قالبی و تکراری است که بدون شک با ابزار قدیم طرحی نو آفریده می‌شود. لازمه آفریدن معانی جدید، دیدن چیزها خارج از زمینه معمولی و طبیعی وجودشان است (احمدی، ۱۳۹۵: ۴۷). صائب نیز برای رسیدن به معنی بیگانه، از زاویه جدید به مسائل می‌نگرد. او چنان هنرمندانه این کار را انجام می‌دهد که مخاطب را هم با خود همراه می‌کند تا این نگاه نو و برداشت جدید را بپذیرد. آشنایی زدایی یا بیگانه‌سازی همان شگردی است که فرمالیست‌ها از آن

استفاده می‌کردند. یکی از مواردی که از این نگاه آشنایی زدا بهره گرفته، موتیف یوسف و پاک‌دامنی اوست. صائب می‌گوید که پاک‌دامنی، عزیزان را خوار می‌کند و گناه نداشتن خود گناه بزرگی است که بخشودنی نیست:

عزیزان جهان را خوار سازد پاک‌دامانی

اسیر چاه و زندان ماه مصر از بی‌گناهی شد (۳۰۸۴/۶)

جرم یوسف به چه تقریب عزیزان بخشند؟

بی‌گناهی گنهی نیست که آسان بخشند (۳۵۲۶/۱)

۶-۴. یوسف و یعقوب

«و از آنان روی برگرداند و با اشک و اندوه گفت بر فراق یوسف اسف می‌خورم و چشمانش از اشک و اندوه سپید و نابینا شد و اندوه خود را فروخورد... حال این پیراهن مرا ببرید و آن را بر روی پدرم بیفکنید تا به خواست خدا بینا شود... و چون کاروان رهسپار شد، پدرشان گفت اگر مرا به خرفتی متهم ندارید، من بوی یوسف را می‌شنوم... و چون پیک مژده آور آمد، آن پیراهن را بر روی یعقوب انداخت و بینا گشت...» (یوسف: ۸۴-۹۶).

نابیناشدن یعقوب در فراق یوسف و بیناشدنش از بوی پیراهن یوسف، از موتیف‌های پرکاربرد در ماجرای یوسف و یعقوب است که برای تبیین مفاهیم مختلف عرفانی از آن استفاده شده است.

برای یعقوب پیر بسیار سخت و گران است که یوسف را نبیند و تنها به بوی پیراهن او بسنده کند. در واقع می‌گوید این پیراهن یا هر چیز دیگری که حایل او و یوسف باشد، پرده بیگانگی است؛ همان طور که در عشق و رابطه عاشق و معشوق، هر چیزی جز معشوق، حجاب است:

هرچه جز معشوق باشد پرده بیگانگی است

بوی یوسف را ز پیراهن شنیدن مشکل است (۱۰۳۶/۲)

ز یوسف من به بوی پیرهن قانع نمی‌گردم

که دامان و سایل پرده بیگانگی باشد (۳۱۰۹/۳)

حتی اگر این حایل، بهشت باشد، حضور در بهشت هم جای معشوق را نمی‌تواند بگیرد. همان طور که یعقوب با وجود پسرانی که داشت در فراق یوسف، خون می‌گریست.

نگیرد هشت جنت جای جانان را که خون گرید

اگر یعقوب غیر از ماه کنعان ده پسر دارد (۲۹۱۱/۷)

اما صائب در جای دیگری برای رسیدن به مقصود، سالک را از اسباب بی‌نیاز نمی‌داند و از موتیف بوی پیراهن یوسف برای اثبات این سخن استفاده می‌کند که یعقوب نبی از بوی پیراهن یوسف بینا شد: عزیزان نیستند از پرده اسباب مستغنی

ز بوی پیرهن یعقوب پیغمبر شود بینا (۴۵۸/۷)

صائب بصیرت و بینش را حاصل انتظار و فدا کردن چشم می‌داند و در قالب اسلوب معادله از موتیف بینا شدن یعقوب تمثیل می‌آورد: یافت در بی‌بصری گمشده خود یعقوب

بصر از هر که گرفتند بصیرت دادند (۳۵۰۰/۴)

در جایی هم با آوردن عبارت نظر بستن (تلمیح به نابینا شدن یعقوب) و تداعی اصطلاح نظر بستن و چشم فرو بستن از دنیا و مافیها، آن را مقدمه رسیدن انسان به کمال می‌داند:

پیر کنعان نظر از راه نظر بستن یافت

چشم پوشیدن این طایفه فتح‌الباب است (۱۴۳۸/۲)

پیراهن یوسف و نسبت آن با یعقوب، از دیگر عناصر پرکاربرد موتیف یوسف است که صائب از آن برای بیان درد طلب در عاشق و معشوق استفاده کرده است. از نگاه صائب گاهی پیراهن یوسف دلیل راه یعقوب است و برخلاف یعقوب که باید برای

دیدن یوسف تلاش کند، پیراهن یوسف لبریز از درد طلب است و به همین دلیل، بوی آن از فرسنگ‌ها به یعقوب می‌رسد:

بوی پیراهن دلیل راه شد یعقوب را

هست از طالب فزون درد طلب مطلوب را (۱۷/۱)

گاهی جذبۀ یعقوب بر بوی پیراهن پیشی می‌گیرد و به همین دلیل، جذبۀ یعقوب باعث می‌شود بوی پیراهن، خودش را سینه‌چاک از مصر به کنعان برساند. از این روست که غبار دیدۀ یعقوب، خضر راه کاروانیان می‌شود و آن‌ها را به کنعان می‌رساند:

جذبۀ شوق اگر از جانب کنعان نرسد

بوی پیراهن یوسف به گریبان نرسد (۳۴۲۲/۱)

بوی پیراهن ز مصر آمد به کنعان سینه‌چاک

عصمت یوسف حریف جذبۀ یعقوب نیست (۱۲۵۲/۲)

اما در ادامه بررسی عنصر بوی پیراهن یوسف و نسبت آن با یعقوب، صائب در فضای عرفانی برای لقای محبوب و راه رسیدن به او می‌گوید اگر قرار باشد دامن پیراهن یوسف را به کف آوری، باید چندی همانند یعقوب معتکف بیت‌الحرزن باشی. دیگر اینکه هر دیده‌ای نمی‌تواند به‌واسطه بوی پیراهن بینا شود؛ بلکه باید دیدۀ منتظری همچون دیدۀ یعقوب باشد. به همین دلیل، همان‌طور که دولت‌سرای چشم یعقوب برای یوسف، سفید می‌شود، دل عارف نیز برای حضور محبوب حقیقی باید صیقلی و دور از هر نوع کدورت و زنگاری باشد. این امری عمومی است که همگان می‌توانند با مهیا کردن دل به آن دست یابند:

تا دامن پیراهن یوسف به کف آری

یک چند چو یعقوب به بیت‌الحرزنی ساز (۴۸۲۲/۳)

بوی پیراهن نیامد، پیر کنعان تا نکرد

از دو چشم خود در دولت‌سرای دل سفید (۲۷۸۰/۲)

از دیگر کاربردهای موتیف یعقوب و یوسف در موضوعات عرفانی، بحث حیرت است. صائب اعتقاد دارد حیرت باعث دوری ما از مطلوب و هدف شده است و گرنه ما از مطلوب جدا نیستیم:

می‌کشم دوری ز حیرت، ورنه با یوسف بود

چشم چون دستار من از پیرهن نزدیک‌تر (۴۶۱۹/۲)

در این بیت، نسبت دستار و پیرهن و سفید بودن چشم و دستار هم جالب و قابل توجه است.

صائب به کمک این موتیف و عناصر آن، مباحثی دیگر از مبانی عرفانی را نیز شرح و تبیین کرده است. وی یعقوب را سمبل کناره‌گیری از دنیا و شرط رسیدن به مقصود را چشم پوشیدن (سفید شدن چشم) می‌داند و جالب اینکه چشم پوشیدن را به دو معنای نایبایی و بی‌توجهی به کار برده است:

تا همچو پیر کنعان چشم از جهان نپوشی

کی بوی پیرهن را در کاروان بیایی؟ (۶۹۹۲/۳)

تا نپوشی چشم از دنیا، نگردی دیده‌ور

پیر کنعان روشنی از چشم پوشیدن گرفت (۱۳۹۹/۱۲)

سپس در بیان مراحل تهذیب نفس و تعالی روحی و معرفتی خود، عزلت‌گزینی و گوشه‌گرفتن را اسباب سیر و سلوک و دریافتهای متعالی و کشف حقیقت می‌داند:

سر به جیب خویش بردم در گریبان یافتم

نکته‌ی کز یوسف گل پیرهن می‌خواستم (۵۳۳۳/۷)

از نظر صائب، منت گذاشتن بر اشخاص، گران است. غیوران حتی از بوی پیراهنی که همراه با منت باشد، به یاد یوسف قناعت می‌کنند:

ما ز بوی پیرهن قانع به یاد یوسفیم

بر غیوران منت احسان گرانی می‌کند (۲۵۷۴/۶)

وی در بخشی دیگر از این موتیف، بحث مهمّ همّت را به میان می‌آورد و بلندهمّتی را از ویژگی‌های یوسف برمی‌شمارد؛ چراکه با همّت بلند خویش از طریق لباس خود نور بصر یعقوب را به او بازگرداند:

شرم همّت یاد گیر از یوسف مصری که داد

نور بینش را به چشم پیر کنگان در لباس (۴۸۲۸/۴)

او سپس مثل همه یا بیشتر عناصر و وابسته‌های موتیف یوسف، شرایط رسیدن به مراحل والای معرفتی و اظهار کرامات را در رعایت دستورهای شریعت می‌داند:

ید بیضاست در روشنگری لطف عزیزان را

غبار از دیده‌ی یعقوب بوی پیرهن شوید (۳۲۴۰/۵)

توتیای نظر پاک بود دامن پاک

نکته مصر به یعقوب نظر می‌بخشد (۳۴۶۹/۱۴)

صائب دوری و جدایی از عزیزان را سخت و طاقت‌فرسا می‌داند:

صائب از داغ غریبی به وطن می‌سوزد

همچو یعقوب مقیمی که عزیزش سفری است (۱۵۵۹/۱۲)

اما با بهره‌گیری از موتیف بینا شدن چشم یعقوب، بر این حقیقت تأکید می‌کند که امید موجب تعالی است و انتظار و امید سرانجام به ثمر می‌نشیند و چشم یعقوب به دیدار یوسف روشن می‌شود:

در زلف ناامیدی روی امید باشد

صبح امید یعقوب چشم سفید باشد (۴۴۷۲/۱)

گریستن یعقوب در فراق یوسف، از نکاتی است که در متن قرآن نیامده (در قرآن سفید شدن چشم یعقوب ناشی از اندوه بیان شده است) و در روابط بینامتنیت قابل طرح و بحث است. در شعر صائب از تعبیری مانند خون گریستن، آب دیده‌ی یعقوب، اشک یعقوبی و گریه‌ی یعقوبی استفاده شده است:

کنعان ز آب دیده یعقوب شد خراب

ابر سفید این همه باران نداشته است (۱۹۶۰/۲)
صائب برای ناینا شدن یعقوب از تعابیری مانند سفید شدن چشم، چشم باختن، چشم پوشیدن، چشم بستن، چشم چون دستار شدن، غبار آوردن چشم و نظر باختن استفاده کرده است و هر کدام از این تعابیر را با ایهام به معانی دیگر و در ارتباط با کلمات دیگر به کار برده که منجر به زنجیره‌ای از تناسبات در ابیات شده است:
چون پرده‌های دیده یعقوب شد سفید

تا شد صدف ز صحبت دُرّ ثمین جدا (۶۷۸/۶)

دیده پوشیده می‌باید قماش حسن را

پیر کنعان بوی وصل از چشم چون دستار یافت (۱۳۶۵/۸)

۵. نتیجه گیری

موتیف‌های تلمیحی در شعر صائب، زندگی و شرح احوال پیامبران زیادی را دربر می‌گیرد. ماجرای زندگی حضرت یوسف یکی از این موارد است که عناصر متعدّد آن در این پژوهش بررسی و تحلیل شد. این عناصر شامل موتیف چاه، برادران، زلیخا، فرمانروای مصر، ناینا شدن یعقوب و... است که صائب آن را در پرتو نگاه هنری خویش در فضا و چارچوبی عرفانی آورده است.

از مواردی که در ارتباط با این موتیف تلمیحی خودنمایی می‌کند، موضوعاتی است که در متن قرآن به آن اشاره نشده، ولی صائب با نگاه هنری به آن توجه کرده است؛ مانند سیلی برادران، فروختن یوسف توسط برادران و گریستن یعقوب در فراق یوسف که پایه بسیاری از تصاویر، تمثیلات و مفاهیمی است که آفریده است.

صائب در موتیف‌های تلمیحی قرآنی، بسیار از حُسن تعلیل‌های شاعرانه و ذوقی استفاده کرده است؛ مثلاً چرا یوسف به چاه افتاد، چون در برابر عشق استغنا ورزید، چون در برابر عشق زلیخا ناز کرد، چون عشق غیر از حُسن مغرور انتقام می‌کشد، عشق انتقام جوست، عشق در برابر تجلّی و ظهور حُسن کم حوصله است، عشق قدرتمند است

و باعث آوارگی و گرفتاری می‌شود، هرچند عشق باعث گرفتاری حُسن است، از حال او غافل نیست، استغناي حُسن برای عشق قابل تحمّل نیست، حُسن (یوسف) ناز و استغنا دارد، حُسن (یوسف) غرور دارد و حُسن و عشق از هم جدا نیستند. این موارد دریافت‌های صائب از مبحث عشق و حُسن است که ضمن موتیف یوسف و زلیخا آن‌ها را مطرح می‌کند.

کارکردهای متناقض، از ویژگی‌های موتیف‌های شعر صائب است که در موتیف یوسف و چاه هم مشهود است. گاهی چاه، چاه ریاضت است و از مراحل سلوک. گاه ماندن در چاه باعث ارزشمندی می‌شود؛ چون تا یوسف را از چاه بیرون آوردند، او را به بهای اندک فروختند. گاه موجب شرح صدر است، اگر در تنهایی آن به خود پرداخت. گاه افتادن در چاه فروتنی موجب رسیدن به عزّت و مسند سلطنت می‌شود. یوسف گاهی از حسادت برادران برای ندیده شدن در چاه می‌رود، گاهی نیز از هجوم مشتریان و گاهی از قیمت کمی که در انتظار اوست، ترجیح می‌دهد در چاه بماند و گاهی برای عزیز شدن به چاه می‌افتد.

نابینایی و سفید شدن چشم یعقوب در فراق یوسف که در قرآن از حزن بوده، صائب آن را نتیجه گریه خونین و اشک یعقوب دانسته است. همچنین وی با تعبیرات متفاوتی برای نابینایی یوسف، آن را با کاربرد ایهام شبکه‌ای از تناسبات در ابیات آورده است. صائب سفید شدن چشم یعقوب و بینا شدن وی از بوی پیراهن یوسف را دست‌مایه‌ای برای خلق مضامین عرفانی مانند رابطه عاشق و معشوق، مراحل سلوک و تهذیب نفس، درد طلب، جذبۀ شوق، حیرت، همّت و... قرار داده است.

صائب عزّت و اقتدار و فرمانروایی یوسف بر مصر را نتیجه صبر بر چاه برادران، زندان زلیخا و همّت والای یوسف می‌داند و آن را برای بیان مضامینی چون بندگی و عبادت، موضوع وقت و... استفاده کرده است.

منابع

- قرآن کریم (۱۳۸۱)، ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی، تهران: نیلوفر و جامی.
- آبرامز، ام. اچ. (۱۳۸۴)، فرهنگ توصیفی اصطلاحات ادبی، ترجمه سعید سبزیان مرادآبادی، تهران: رهنما.
- آلن، گراهام (۱۳۸۵)، بینامتنیت، ترجمه پیام یزدانجو، ویراست دوم، تهران: مرکز.
- احمدی، بابک (۱۳۹۵)، ساختار و تأویل متن. ج ۲، تهران: نشر مرکز.
- اکبری، منوچهر (۱۳۸۰)، جمال یوسف در آینه خیال صائب، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، شماره ۱۶۰، صص ۷۷-۹۹.
- پارسانسب، محمد (۱۳۸۸)، بن‌مایه: تعاریف، گونه‌ها، کارکردها، فصل‌نامه نقد ادبی، سال ۱، شماره ۵، صص ۷-۴۰.
- تقوی، محمد و الهام دهقان (۱۳۸۸)، موتیف چیست و چگونه شکل می‌گیرد؟، فصل‌نامه نقد ادبی، سال ۲، شماره ۸، صص ۷-۳۱.
- حجت، محمد (۱۳۸۷)، اثرپذیری دیوان صائب تبریزی از قرآن کریم، فصلنامه ادبیات تطبیقی، سال ۲، شماره ۶، صص ۸۹-۱۰۴.
- خاکپور، محمد (۱۳۹۶)، پژوهشی در تلمیحات شعر صائب و تصرفات وی در آن، فصلنامه تخصصی سبک‌شناسی نظم و نثر فارسی (بهار ادب)، سال ۱۰، شماره ۱، صص ۷۵-۹۲.
- داد، سیما (۱۳۸۰)، فرهنگ اصطلاحات ادبی، ویرایش دوم، ج ۴، تهران: مروارید.
- دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، تهران: دانشگاه تهران.
- رضایی، عربعلی (۱۳۸۲)، واژگان توصیفی ادبیات، تهران: فرهنگ معاصر.
- سبزیان، سعید و میرجلال‌الدین کزازی (۱۳۸۸)، فرهنگ نظریه و نقد ادبی، تهران: مروارید.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۸۹)، موسیقی شعر، ج ۱۲، تهران: آگاه.
- صائب تبریزی، محمدعلی (۱۳۸۴)، دیوان صائب تبریزی، به کوشش محمد قهرمان، تهران: علمی و فرهنگی.
- عباسی، جلال و محمد آهی (۱۳۹۷)، تحلیل روابط بینامتنی قرآن و غزل‌های صائب بر اساس نظریه ژنت (با تأکید بر جلوه‌های زبانی و تلمیحات داستانی)، فصلنامه پژوهش‌های ادبی قرآنی، سال ۶، شماره ۳، صص ۱۲۳-۱۵۳.
- فلکی، محمود (۱۳۸۲)، روایت داستان (تئوری‌های پایه‌ای داستان‌نویسی)، تهران: بازتاب‌نگار.

- کادن، جی. ای. (۱۳۸۰)، فرهنگ ادبیات و نقد، ترجمه کاظم فیروزمند، تهران: شادگان.
- گری، مارتین (۱۳۸۲)، فرهنگ اصطلاحات ادبی در زبان انگلیسی، ترجمه منصوره شریف‌زاده، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- گل‌بابایی اصل، تمنّا و همکاران (۱۳۹۹)، تأثیر تلمیحات اسطوره‌ای در بیان تجربیات عرفانی (بر اساس منطق الطیر عطار)، فصلنامه مطالعات زبانی و بلاغی، سال ۱۱، شماره ۲۲، صص ۳۴۵-۳۶۸.
- میرصادقی، جمال و میمنت میرصادقی (۱۳۷۷)، واژه‌نامه هنر داستان‌نویسی. تهران: کتاب‌مهناز.
- نیشابوری، ابواسحاق ابراهیم بن منصور (۱۳۸۶)، قصص الانبیاء، به اهتمام حبیب یغمایی، چ ۵، تهران: علمی و فرهنگی.
- یوسفی، روح‌الله (۱۳۹۰)، فرهنگ موتیف‌های تلمیحی قرآنی در غزلیات مولوی، سعدی و حافظ، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه ایلام.

